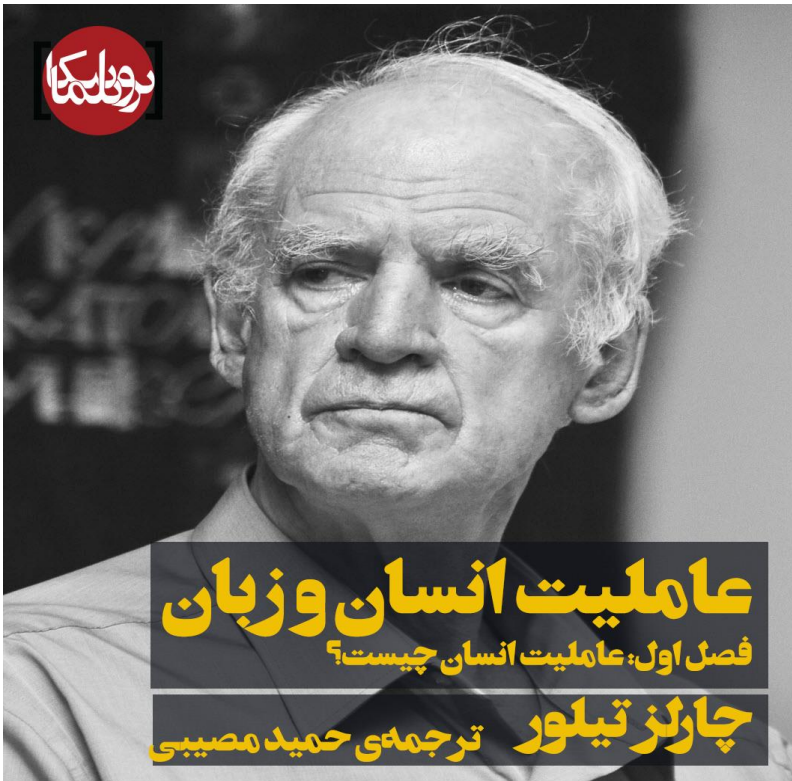




عاملیت انسان و زبان

فصل اول: عاملیت انسان چیست؟

چارلز تیلور ترجمه‌ی حمید مصیبی

در این نوشتار^۱ می‌خواهم به بررسی این مساله بپردازم که مفهوم خود، یک انسان عامل و مسئول، مستلزم چیست. چه تفاوتی بین انسان و حیوان وجود دارد که ما خودمان را کنشگر و عامل می‌دانیم، اما حیوانات را نه؟

البته این پرسش ما را از مساله اصلی (زبان و عاملیت انسان) بسیار دور می‌کند و مسائل فلسفی زیادی را مطرح می‌سازد که حتی نمی‌خواهم به تمامی آن‌ها

^۱ این متن، ترجمه‌ی قسمتی از فصل اول کتاب زیر است:

Taylor, Charles; Human agency and language ((Philosophical papers 1), Cambridge University Press, 1985.

اشاره کنم. اما تلاش می‌کنم تا در این زمینه به پژوهشی مقدماتی بپردازم. برای این کار از ایده مهمی که هری فرانکفورت به تازگی مطرح ساخته، استفاده خواهم کرد. امیدوارم بتوانم با کمک این ایده به خوبی حوزه مفهوم "خود" را معین سازم.

ایده اصلی تمایزی است که فرانکفورت در کتابش "آزادی اراده و مفهوم انسان" میان امیال مرتبه اول و مرتبه دوم قائل می‌شود. زمانی می‌توان گفت من یک میل مرتبه دوم دارم که موضوع میل من یک میل (مرتبه اول) مشخص باشد. از نظر فرانکفورت طرح چنین تمایزی برای مشخص ساختن ویژگی‌های عاملیت انسان و همچنین برای تعیین حدود آن با عاملیت سایر موجودات ضروری است. او می‌نویسد:

"انسان‌ها تنها موجوداتی نیستند که میل و انگیزه دارند، یا تنها موجوداتی که از توانایی انتخاب برخوردار هستند. علاوه بر انسان‌ها، گونه‌های مشخصی هستند که از چنین توانایی‌هایی برخوردارند، حتی برخی از آن‌ها قادر به تفکر و تأمل هستند و بر پایه تأملات پیشین‌شان به تصمیم‌گیری می‌پردازند. اما به نظر می‌رسد ویژگی مختص انسان‌ها این است که آن‌ها قادر به پروراندن امیال مرتبه دوم هستند."

به عبارت دیگر، ما گمان می‌کنیم که حیوانات (حداقل حیوانات پیچیده‌تر) نیز دارای میل هستند و حتی گاهی اوقات مجبور به انتخاب از میان چند میل مختلف هستند و یا اینکه برخی از امیالشان را به خاطر برخی دیگر پس می‌زنند. اما آنچه که مایه تفاوت انسان می‌شود، قدرت او برای ارزیابی امیال‌اش

است؛ قدرت او برای مطلوب پنداشتن برخی از آن‌ها و نامطلوب پنداشتن برخی دیگر. به همین دلیل است که "به نظر می‌رسد هیچ حیوان دیگری به جز انسان از استعداد برای خودارزیابی متأملانه برخوردار نیست. استعدادی که خود را به صورت امیال مرتبه دوم نشان می‌دهد."

من با عقیده فرانکفورت مبنی بر همبسته بودن استعداد ما برای ارزیابی امیال با توانایی مان برای خودارزیابی موافق هستم و عقیده دارم این توانایی ویژگی اساسی حالتی است که تحت عنوان کنشگری انسان می‌شناسیم. اما معتقدم اگر تمایز دیگری میان دو نوع از ارزیابی امیال قائل شویم، می‌تواند به مشخص ساختن استلزامات این نوع کنشگری کمک کند.

ممکن است فردی میان دو فعالیت مطلوبش به لحاظ راحتی و سهولت هر کدام از آن‌ها به ارزیابی بپردازد، یا اینکه چطور امیال متفاوت را با هم سازگار کند (برای مثال فردی را در نظر بگیرید که با وجود گرسنگی غذا نمی‌خورد، چرا که بعداً می‌تواند هم شنا کند و هم غذا بخورد)، و یا اینکه به طور بیشترین رضایت کلی را به دست آورد. همچنین ممکن است به تفکر پیرامون این امر بپردازد که از میان دو هدف مشخص کدام جذابیت بیشتری دارند (فردی که برای انتخاب از میان شیرینی‌های مختلف تردید دارد).

اما در هیچ کدام از موارد بالا، ارزیابی کیفی از امیال وجود ندارد. اجتناب از عمل به دلیل پست و یا بی‌ارزش پنداشتن انگیزه‌های پشت آن _ قدرت، کینه و یا حسادت _ نمونه‌ای از این نوع ارزیابی است. در این نوع ارزیابی، امیال را با صفاتی مانند والاتر و پست‌تر، پرهیزکارانه و فاسد، ژرف و سطحی، شریف و پست و مشخص می‌سازیم. امیال به نحوی قضاوت می‌شوند که گویی

به لحاظ کیفی به سبک‌های زندگی متفاوت تعلق دارند: زیست یکپارچه یا فروپاشیده، از خودبیگانه یا آزاد، دلیرانه یا بزدلانه، قدیس مآبانه یا تنها انسان‌وار و.....

به لحاظ شهودی، تفاوت را می‌توان بدین شکل توضیح داد. در ارزیابی نوع اول، که آن را ارزیابی ضعیف می‌نامم، تنها به نتایج اهمیت می‌دهیم؛ اما در ارزیابی نوع دوم، ارزیابی قوی، به کیفیت انگیزه‌های مان. اما این کافی نیست. مهم‌ترین مساله آن است که ارزیابی قوی به ارزش کیفی امیال متفاوت توجه می‌کند. در مثال‌های نمونه‌ای مانند انتخاب جنوب در برابر شمال برای تعطیلات و یا خوردن ناهار در ساحل در برابر غذا خوردن در هتل، از همین مساله غفلت شده است. در این موارد، بدیل مطلوب بر اساس ارزش انگیزه بنیادین‌اش انتخاب نشده است. در اینجا ترجیحی میان انگیزه‌ها وجود ندارد.

اما این بدان معنی نیست که الف) انگیزه‌ها در ارزیابی ضعیف همگن هستند. در ارزیابی ضعیف لزوماً دو غایت یک میل و یا دو پیامد با اوصافی از حیث مطلوبیت یکسان را نمی‌سنجیم. فردی را در نظر بگیرید که برای مقصد سفر تعطیلات میان شمال و جنوب مردد است. چیزی که سفر به شمال در بر خواهد داشت، زیبایی شگرف طبیعت وحشی، مکان‌هایی بکر و است؛ اما چیزی که جنوب در بر دارد، سرزمین‌های استوایی شاداب، حس تندرستی، لذت شنا در دریا و ... است. می‌توان چنین گفت که یکی از آن‌ها هیجان‌انگیز است و دیگری آرامش‌بخش.

دو بدیل اوصافی دارند که به لحاظ مطلوبیت با یکدیگر متفاوت‌اند؛ از این لحاظ می‌توان گفت به لحاظ کیفی از یکدیگر متمایز هستند. اما در این مثال

به لحاظ ارزشی تمایزی بین امیال وجود ندارد، و به همین دلیل می توان گفت ارزیابی قوی نیست. من نهایتاً جنوب را انتخاب خواهم کرد نه به خاطر اینکه آرامش ارزشمندتر از هیجان باشد، بلکه تنها به این دلیل که "این طور دوست دارم".

از آنچه گفته شد می توان نتیجه گرفت که ب) ارزیابی های ضعیف صرفاً کمی نیز نیستند. الزاماً نمی توان بدیل ها را به صورت واحدهای محاسباتی مشترک و یا به صورتی قیاس پذیر بیان کرد. این حقیقتی است که تحت الشعاع خواستی تکرارشونده در تمدن خردگرایی ما قرار گرفته است، خواستی برای تقلیل تأمل عملی به محاسبات کمی تا بیشترین حد ممکن. مکتب فایده گرایی مهم ترین بیان گر چنین خواسته ای است.

اصحاب مکتب فایده گرایی درصدد طرد و حذف تمایزات کیفی ارزش ها هستند. آن ها بر این باورند که پایه واقعی ترجیحات انسانی کمی است و این تمایزات کیفی تنها تصویر مغشوشی از واقعیت به دست می دهد. آن ها امیدوارند تا با حذف ارزیابی قوی، قادر به محاسبه کمی شوند. من بر این باورم که فایده گرایی در هر دو مورد (باور و امیدشان) اشتباه می کند. چرا که حتی بدیل هایی هم که بر اساس ارزش قابل تمایزگذاری نباشند، لزوماً قابل محاسبه نیستند. در مثال بالا نمی توان با محاسبات کمی بین دو مقصد سفر انتخاب کرد. البته می توان تنها بخشی از ملاحظات من درباره هزینه سفر را قابل محاسبه کمی دانست. و یا در مثال دیگر زمانی که می خواهم از بین شیرینی های مختلف انتخاب کنم، محاسبه نمی کنم

تمام این ارزیابی‌های ضعیف تنها بدین معنای حداقلی کمی هستند که آن‌ها مستلزم تمایز کیفی ارزشی نیستند. گاهی اوقات انتخاب‌های این چنینی را با گفتن اینکه فلان گزینه "جالب‌تر بود" و یا "ارزش بیشتری داشت" توضیح می‌دهیم؛ اما بیان این عبارات بدین معنا نیست که حقیقتاً چیزی وجود دارد که به لحاظ کمی قیاس‌پذیر است؛ آن‌ها فقط اصطلاحاتی برای بیان ترجیحات‌اند. فایده‌گرایان به دنبال تقلیل خرد عملی به محاسبه کمی هستند؛ کنار گذاشتن ارزیابی قوی شرط لازم چنین کاری است، اما مسلماً شرط کافی نیست.

همچنین نمی‌توان گفت که ج (ارزیابی ضعیف تنها با پیامدها سر و کار دارد و مربوط به امیال نیست؛ نمی‌توان گفت که تمامی امیال مرتبه دوم ارزیابی‌های قوی هستند. چرا که فرد می‌تواند بر پایه ارزیابی ضعیف، خواسته‌ای داشته باشد که فرانکفورت آن را "خواسته مرتبه دوم" می‌نامد. زمانی که بخواهم تا یک میل مرتبه اول مشخص، محرک من برای کنش باشد، می‌توان گفت که "خواسته مرتبه دوم" دارم. {هنگامی که موضوع یک خواست، خواستی دیگر باشد مانند خواست ترک اعتیاد} فرض کنید من هم اکنون گرسنه هستم اما به خاطر اینکه می‌خواهم به استخر بروم چیزی نمی‌خورم. خواست من برای کنترل گرسنگی به خاطر لذتی که از شنا می‌برم نوعی از خواسته مرتبه دوم است. اگر بخواهم تا به منظور کنترل وزن علاقه‌ام به دسرهای پر کالری را کنترل کنم، این یک خواسته مرتبه دوم است. اما نمی‌توان گفت که هیچ کدام از این خواسته‌ها، خواسته‌ای ارزشمند، شریف یا مهم است. در واقع تمایزی کیفی میان ارزش انگیزه‌ها وجود ندارد.

و همان‌طور که می‌توانم بر پایه ارزیابی ضعیف خواهان نداشتن فلان خواسته خاص باشم، همچنین می‌توانم خواهان داشتن خواسته‌ای باشم که اکنون آن را

ندارم. برای مثال، در ضیافت‌های رومی افراد عادت داشتند به منظور بازیابی اشتهایشان و تناول غذای بیشتر به مکان خاصی بروند و هر چه خورده بودند را بالا بیاورند. این موارد مغایر با زمانی است که من بر پایه ارزیابی قوی و به دلیل خوب بودن یک میل، خواهان داشتن آن هستم. برای مثال، زمانی که خواهان یک عشق و یا وفاداری^۱ شدید هستم.

پس تمایز میان دو نوع ارزیابی قوی و ضعیف تنها تمایزی میان ارزیابی کیفی و کمی و یا حضور و غیاب امیال مرتبه دوم نیست، بلکه بر مبنای تمایز میان ارزش امیال قرار دارد. برای تشخیص این مساله می‌توانیم دو معیار به هم پیوسته مشخص کنیم.

نخست، در ارزیابی ضعیف برای اینکه چیزی خوب حساب شود، کافی است که خواهان آن باشیم. اما در ارزیابی قوی مفهوم "خوب" [اخلاقی] و یا سایر اصطلاحات ارزشی نیز وجود دارد و کافی نیست که آن چیز مورد علاقه ما باشد؛ در واقع امیالی وجود دارند که بد، پست، بی‌ارزش، فرومایه، سطحی، مبتذل و ... به حساب می‌آیند.

دوم، در ارزیابی ضعیف نمی‌توانیم همه بدیل‌های ممکن را انجام دهیم. دست کشیدن از یک بدیل تنها به خاطر ناسازگاری ممکن‌اش با بدیلی است که بیشتر از همه بدان میل داریم. اکنون گرسنه هستم، اما اگر چیزی بخورم نمی‌توانم

^۱ ممکن است قید و یا اعتراض دیگری وارد شود مبنی بر اینکه ارزیابی قوی مربوط به امیال و انگیزه‌ها نیست، بلکه درباره کیفیت کنش است. من فلان کار را انجام نمی‌دهم چون رفتاری بزدلانه و یا عملی پست است. نکته این جاست که ما تنها از امیال صحبت نمی‌کنیم و اگر کسی گمان برد افعال جدای از انگیزه‌ها ارزیابی می‌شوند، سخت در اشتباه است. رفتار بزدلانه و یا سایر رفتار پست تا حدی به خاطر انگیزه‌هایشان قضاوت می‌شوند. پس ارزیابی قوی ضرورتاً مستلزم تمایز کیفی امیال است.

بعدن شنا کنم. پس صبر می‌کنم تا بتوانم هم شنا کنم و هم غذا بخورم. ولی اگر می‌توانستم بهترین‌های هر دو جهان را با هم داشته باشم، بسیار خوشحال- تر بودم؛ اگر همین اکنون استخر باز باشد، من هم گرسنگی‌ام را تسکین می- دهم و هم از شنا کردن لذت می‌برم.

اما در ارزیابی قوی ضرورتی چنین نیست. فرض کنید من تمایل بسیاری به انجام عملی بزدلانه دارم اما از انجام آن خودداری می‌کنم. چیزی که مانع من می‌شود بی‌ارزش بودن خود عمل است، نه اینکه مانند مثال بالا عمل به یکی از بدیل‌ها، مانع بدیل‌های دیگر شود. پس در ارزیابی قوی [برخلاف ارزیابی ضعیف] بدیل‌ها می‌توانند به لحاظ زمانی و مکانی با یکدیگر سازگار باشند و حتی اگر ناسازگار باشند، ناسازگاری‌شان ممکن خاص نیست.

البته در ارزیابی قوی هم می‌توانیم بدیل‌ها را به نحوی توصیف کنیم که به لحاظ امکانی ناسازگار به نظر برسند. اگر دقیق‌تر مثال بالا را بررسی کنیم در می‌یابیم که من عمل دلیرانه را بخشی از یک شیوه زندگی می‌دانم؛ من خواهان آن هستم که فردی با ویژگی‌هایی مشخص باشم. با تسلیم در برابر هوس‌های پست و آنی از ارزش‌هایی که خودم برای خودم مشخص ساختم، عدول کرده- ام. در اینجا ناسازگاری وجود دارد. اما این ناسازگاری ممکن خاص نیست. اگر به خاطر یک شیوه زندگی شرافت‌مندانه و دلیرانه در برابر هوس‌های آنی مقاومت می‌کنم، تنها مسئله‌ای مربوط به شرایط و اوضاع و احوال نیست. مقاومت در برابر انگیزه‌های پست خود بخشی از این شیوه زندگی است.

وجود چنین ناسازگاری مطلق در ارزیابی قوی اتفاقی نیست، چرا که در ارزیابی قوی از زبان به منظور تمایزگذاری ارزشی استفاده می‌کنیم، به نحوی

که امیال متفاوت به شکل دوگانه‌هایی مانند شریف و پست، دلیرانه یا بزدلانه، آگاهانه یا جاهلانه و بازنمایی می‌شوند. اما این بدان معنی است که امیال در تضاد و تقابل با یکدیگر مشخص می‌شوند. هر کدام از مفاهیم بالا تنها در ارتباط با مفهوم مقابله‌فهمیده می‌شود. تا زمانی که ندانیم بزدلی چیست، نمی‌توانیم شجاعت را درک کنیم. همچنان که نمی‌توانیم درکی از رنگ قرمز داشته باشیم بدون آن که سایر رنگ‌های متضاد با آن را بشناسیم. برای درک مفاهیم قرمز و شجاعت ضروری است بدانیم آن‌ها با چه چیزی در تقابل هستند. و البته این تضاد و تقابل می‌تواند نه لزومن با یک مفهوم که با چندین مفهوم دیگر باشد. و البته، با اضافه کردن عبارات ارزشی جدید و تصحیح دایره واژگان ارزشی مان، تمام درک ما از مفاهیم موجود دگرگون می‌شود.

پس در ارزیابی قوی می‌توان سرشت متمایز بدیل‌ها را تضاد مفهومی دانست. در واقع بر پایه همین تضاد مفهومی است که می‌توانیم نشان دهیم چه چیز مطلوبی در بدیل مورد توجه وجود دارد. اما چنین تضادی در ارزیابی ضعیف وجود ندارد.^۱ البته در هر نمونه‌ای [از ارزیابی ضعیف] می‌توان تمایز میان بدیل‌ها را به شیوه‌های مختلف نشان داد که در برخی از آن‌ها تضاد هست و در برخی نیست. من می‌توانم مثال بالا [خوردن و شنا] را به شیوه‌ای بازنمایی کنم که گویی مساله بر سر زمان غذا خوردن است. /ان غذا بخورم یا بعدن. این شکل بازنمایی مساله تضادی را میان "الان" و "بعدن" مطرح می‌سازد. واژه

^۱ می‌توان گفت که فایده‌گرایان هم نوعی از تضاد کیفی را دارند، برای مثال تضاد بین لذت و درد. اما این شکل از تضاد دقیقن همان چیزی نیست که ما در نظر داریم؛ تضادی کیفی میان /میالی که به غایت مطلوب تعلق می‌گیرند. در نظریه فایده‌گرایی لذت چیزی است که بدان تمایل داریم و درد چیزی که بدان نامتایل هستیم. طبیعتن ما می‌خواهیم میان /جتناب از درد، که نوعی از میل است، و لذت تضادی برقرار کنیم. این تضادی است که فایده‌گرایان از درک آن عاجزاند.

"الان" تنها در تضادش با واژه‌های "بعدن"، "پیش‌تر"، "فردا" و معنا دارد. در این مثال با توجه به بافت متن (کسی نمی‌تواند انتخاب کند تا در گذشته غذا بخورد) و با توجه به تضادی که ملازم مفهوم "اکنون" است، می‌توانم مساله را بدین شکل مطرح کنم: "الان غذا بخورم؟" (یا "بهتر نیست بعدن غذا بخورم؟")

اما اگر بدیل‌ها را بر مبنای مطلوبیت‌شان تعیین کنیم، دیگر تضادی بین آن‌ها نخواهد بود. اگر انتخاب کنم که الان غذا بخورم، به دلیل گرسنگی‌ام است. به هنگام گرسنگی، صبر کردن بسیار ناخوش‌آیند است و خوردن بسیار دلپذیر. اگر انتخاب کنم تا بعدن غذا بخورم، می‌توانم شنا کنم. اما کیفیت لذت غذا خوردن را می‌توانیم مستقل از کیفیت لذت شنا کردن تعیین کنیم؛ در حقیقت، ممکن است فردی بسیار پیش از آن‌که شنا را تجربه کرده باشد، از تجربه خوردن لذت برده باشد. میان این دو غایت مطلوب تضادی نیست و تنها با هم ناسازگاری دارند. و این ناسازگاری ممکن و وابسته به شرایط زمانی و مکانی است.

مقابلن در ارزیابی قوی می‌توانم مساله را به شکلی توصیف کنم که تضادی وجود نداشته باشد. می‌توان گفت اینجا انتخاب میان نجات جانم، یا اجتناب از درد و شرم، و در طرف دیگر حفظ شرافت‌ام است. می‌توان مفهوم حفظ حیات و هر آنچه که در زندگی مطلوب است را بدون آشنایی با مفهوم شرافت درک کرد. همین امر درباره رابطه مفهوم اجتناب از درد و شرم و مفهوم شرافت وجود دارد. البته عکس این رابطه کاملن صحیح نیست و کسی نمی‌تواند "شرافت" را بدون ارجاع به میل مان برای اجتناب از مرگ، درد و شرم درک کند. اما حفظ شرافت فقط بر مبنای تضادش با حفظ حیات و اجتناب از درد تعریف

نمی‌شود؛ مواقع بسیاری هست که فرد می‌تواند از جانش محافظت کند بدون آن‌که شرافتش لکه‌دار شود و یا حتی بدون آن‌که مساله شرافت برایش مطرح شود.

این شکل از توصیف مساله که بر پایه تضاد قرار ندارد، می‌تواند مناسب برخی مقاصد مشخص باشد. حتی در مثال انتخاب مرگ یا از دست رفتن شرافت هم شرایط زمانی و مکانی ممکن وجود دارند _ اگر سرهنگ درست در زمان حمله دشمن من را به خط مقدم جبهه نفرستاده بود _ در این مثال، مجموعه‌ای از شرایط زمانی و مکانی ممکن دخیل هستند که فرد به خاطر اجتناب از شرمندگی مجبور به خطر انداختن حیات‌اش است. اما اگر دقیق‌تر نگاه کنیم، فرار از مأموریت با شرافت به نحو مطلق ناسازگار است و همین مساله است که گزینه فرار را نامطلوب می‌سازد: کسی را شریف می‌دانیم که در زمانی که شرافتش در خطر است، در برابر خطراتی که جانش را تهدید می‌کنند بایستد. یا به عبارت دیگر، پرهیز از فرار کردن بدین خاطر است که رفتاری "بزدلانه" است. و بزدلانه واژه‌ای است که تضادی مطلق با رفتار شرافت‌مندانه دارد.

بنابراین در ارزیابی قوی هم می‌توانیم بدیل‌ها را به شکلی متضاد یا نامتضاد مشخص سازیم. اما زمانی‌که بخواهیم بدیل‌ها را بر اساس مطلوبیت (یا نامطلوبیت‌شان) توصیف کنیم، دلیلی که یکی از گزینه‌ها به خاطر آن رد می‌شود، می‌بایست آن‌ها را در تضاد با هم توصیف کنیم. چرا که در ارزیابی قوی، بدیل‌ها را بر مبنای تمایزهای ارزشی می‌سنجیم و میلی که کنار گذاشته می‌شود تنها بدین دلیل نیست که با آرمانی دیگر به لحاظ امکانی و یا زمانی و مکانی ناسازگاری دارد. تضاد رفتار بزدلانه با سایر خوبی‌ها در این نیست که زمان و انرژی‌ام را می‌توانم فقط صرف یکی از آن‌ها بکنم. همچنین رفتار

بزدلانه نمی تواند شرایط محیطی من را به نحوی تغییر دهد که دیگر نتوانم به دنبال شرافت و افتخار بروم. تضاد بین آن‌ها عمیق تر است؛ ممکن خاص نیست.

۲

مکتب فایده‌گرایی که یکی از اجزای اصلی و سازنده تمدن کنونی است، ما را اغوا می‌کند تا تضادهای کیفی را از زبان روزمره کنار بگذاریم. و این البته به معنای کنار گذاشتن ارزیابی قوی است، چرا که در ارزیابی قوی مساله را تنها بر پایه تضاد می‌توان مشخص کرد. این امر ما را وسوسه می‌کند تا مسائلی را که بر آن‌ها تأمل می‌کنیم، به طریقی غیر کیفی از نو تعریف کنیم.

برای مثال، فرض بگیریم من عادت به پرخوری دارم و نمی‌توانم در برابر دسر- های پرکالری مقاومت کنم. می‌توانیم این مساله و گزینه‌های بدیل‌اش را بر اساس یک تضاد کیفی مشخص سازیم و با توجه به فضیلت میانه‌روی به آن نگاه کنیم. قبول داریم فردی که نمی‌تواند میل شدیدش به خوردن را مهار کند و سلامتی‌اش را به خاطر کیک خامه‌ای در معرض خطر قرار می‌دهد، فردی ستودنی نیست. من از صمیم دل آرزو دارم تا فردی فارغ از چنین اعتیادی باشم، فردی که امیال جسمانی‌اش نسبت به آرمان‌های والا تر برانگیخته می- شوند و با رفتار غیر مسئولانه خود را به عجز و تباهی نمی‌کشاند.

اما می‌توان مساله را به شکلی کاملن متفاوت دید و بر اساس میزان رضایت شخص به آن نگاه کرد. مصرف زیاد کیک میزان کلسترول خون و وزن را بالا می‌برد، سلامتی را به خطر می‌اندازد و من را از بهره‌مندی از سایر غایات مطلوب باز می‌دارد؛ مضرات پرخوری بسیار زیاده‌تر از لذتی است که در لحظه می‌برم. از این منظر که نگاه کنیم دیگر تضادی کیفی وجود ندارد. می‌توان خواسته‌هایی مانند اجتناب از کلسترول بالا، اجتناب از چاقی، اجتناب از بیماری و را کاملن مستقل از عادت‌های غذایی تعریف کرد. حتی ممکن است دارویی ساخته شود که فرد با مصرف آن بتواند به خوردن غذاهای پرکالری ادامه دهد و در عین حال از مضرات پرخوری اجتناب ورزد. اما اگر فردی قادر نباشد بر وسوسه یک کیک غالب آید، با مصرف هیچ دارویی نمی- تواند به عنوان عاملی مستقل و خودفرمان شناخته شود.

به نظر می‌رسد اگر اوضاع را بدین نحو غیرکیفی ببینیم، به ما در کنار آمدن با برخی مسائل آزاردهنده کمک می‌کند، مخصوصاً زمانی که مسئله کرامت در برابر خواری مطرح باشد. اما اینکه بخواهم وجدان خود را آسوده کنم یک

مطلب است و اینکه کدام طرز نگاه به واقعیت نزدیک‌تر است، مطلبی دیگر. این مسأله‌ای است درباره ماهیت حقیقی انگیزه‌های ما و اینکه چگونه باید معنای مسائلی که درگیرشان هستیم را برای خودمان مشخص کنیم؟

مسأله بر سر تفسیری است که از چستی خودمان داریم. هر کدام از این دو طرز نگاه را اختیار کنیم تا حدی معنای مسائل مان را شکل می‌دهد. اما سوالی که مطرح می‌شود این است که کدام یک معتبرتر است و نسبت به واقعیت دقیق‌تر. اگر فردی یک کامیون را به عنوان خودرو توصیف کند، در توصیف خود دچار اشتباه شده است. اما اگر ماهیت حقیقی مسأله‌ای را که در حال ارزیابی‌اش هستیم، نتوانیم درست تشخیص دهیم، فقط یک توصیف اشتباه به دست نداده‌ایم بلکه واقعیت مربوطه را تحریف و دگرگون کرده‌ایم. گر طفره روم از اینکه مسئله‌ام را به مثابه‌ی تقابل شأن [یا کرامت] و ذلت ببینم، تشخیصی به طور عمده نادرست صورت داده‌ام. اما تشخیص نادرستم تنها این نیست که ترس از کلسترول بالا را «ذلت» نام نهاده‌ام، بلکه این است که ترس‌های کودکانه از تنبیه یا از دست دادن محبت والدین، به طور غیر عقلانی به ترس از چاقی، لذت خوردن، یا چیزی مانند اینها، منتقل [یا ترافکنی] شده است. تجربه‌ی من از چاقی، خوردن، و مانند این‌ها، به واسطه‌ی این تشخیص نادرست شکل گرفته است. اما اگر بتوانم بر «اختلال» [یا منبع اختلال عاطفی-ذهنی‌ام] فائق آیم و ماهیت واقعی اضطراب نهفته‌ام را ببینم، خواهم دید که قویاً بی‌مناست، به این معنا که واقعاً در معرض خطر تنبیه یا از دست دادن محبت نیستم؛ درواقع، دراین مورد، موضوعاتی کاملاً متفاوت در معرض خطرند: سوءسلامتی، ناتوانی در لذت بردن از زندگی بیرون از خانه، مرگ زودهنگام ناشی از حمله‌ی قلبی، و مانند اینها.

نسخه‌های مدرن‌تر مکتب فایده‌گرایی درصدد تقلیل تضادهای کیفی به واسطه‌هایی همگون هستند. این ادعا بسیار معقول‌تر و پخته‌تر از آن چیزی است که فایده‌گرایان قدیمی‌تر می‌گفتند. آن‌ها تضادهای کیفی را تنها یک سوتفاهم می‌دانستند و در نظرشان مسائلی مانند افتخار، شرف، کمال و تنها عناوین باشکوهی بودند که به اشتباه برای وضعیت‌های لذت‌آور به کار برده می‌شدند.

البته کوشش‌ها برای تقلیل ارزیابی‌های ما به صورتی غیرکیفی، بی‌پاسخ نمانده‌اند. می‌توان گمان داشت که انکار تمایزات کیفی اساساً یک توهم است، توهمی که از فقدان شهامت اخلاقی لازم و یا از یک موضع شی‌انگار به جهان قدرت می‌گیرد. حتی می‌توان گفت که سخت‌گیرترین فایده‌گرایان هم متأثر از یک تمایز کیفی هستند، اما آن را انکار می‌کنند. برای مثال در نگاه آن‌ها زندگی‌ای که در آن فرد بر اساس محاسبه هوشیارانه و ژرف‌بینانه به عمل می‌پردازد بسیار ارزشمندتر از زندگی بر محور توهمات خودخواهانه است، و نمی‌توان گفت آن‌ها تنها به دلیل لذت بیشتری که چنین زندگی‌ای در بردارد، آن را انتخاب کرده باشند.

اکنون نمی‌توان به واکاوی این مسئله پرداخت. تمایز بین ارزیابی‌های ضعیف و قوی را مطرح ساختن تا میان "خود"های مختلفی که مستلزم هر کدام است، تضاد برقرار کنیم. اگر مساله را دقیق‌تر بررسی کنیم، مشخص خواهد شد که بر خلاف ادعای سنت فایده‌گرایی، ما موجوداتی نیستیم که تنها ارزیابی‌های غیرکیفی‌شان اصیل است.

ما سوژه‌ای را که تنها بر اساس تضادهای غیرکیفی به ارزیابی می‌پردازد_مثال مسافرت به شمال یا جنوب_ سنجش‌گری خام و ساده می‌نامیم. و سوژه‌ای را که با تضادهای ارزش‌گذارانه به واکاوی امیالش می‌پردازد، سنجش‌گری استوار و راسخ می‌دانیم.

اکنون می‌توان نتیجه گرفت که سنجش‌گر خام به معنایی حداقلی تفکر می‌ورزد. او به ارزیابی گزینه‌های عمل می‌پردازد و حتی گاهی اوقات می‌تواند نه تحت تأثیر امیال آنی، که بر مبنای نتایج به دست آمده از ارزیابی عمل کند. این توانایی یکی از ویژگی‌های مهم آن چیزی است که خود یا شخص می‌نامیم. او از قدرت تأمل، ارزیابی و اراده برخوردار است. اما این فرد در قیاس با سنجش‌گر راسخ، فاقد چیزی است که غالباً با استعاره "عمق" بیان می‌شود.

در ارزیابی قوی فرد گزینه‌های بدیل‌اش را از طریق زبانی غنی‌تر تجسم می‌بخشد. برای او مطلوب تنها آن چیزی نیست که به آن میل دارد، یا چیزی که به آن میل دارد به همراه محاسبه‌ای از نتایج احتمالی؛ او مطلوب را بر اساس توصیفی کیفی از امیال به صورت والاتر و حقیرتر، شریف و پست و تعریف می‌کند. تأمل بازتابی برای او تنها محاسبه پیامدها نیست. فرض کنیم من به گزینه الف علاقه بیشتری دارم، یا الف بیشتر از ب من را جذب می‌کند. من تنها در صورتی می‌توانم مطلوبیت بالاتر الف را به وضوح مشخص کنم که بر اساس ارزش‌های کیفی به تفکر و تأمل بپردازم.

به عبارت دیگر در ارزیابی ضعیف، فرآیند تأمل بازتابی به یک تجربه غیرقابل بیان منجر می‌شود، تجربه‌ای نامشخص مبنی بر اینکه گزینه الف کشش و جذابیت بیشتری دارد. یک جعبه شیرینی جلوی من قرار می‌گیرد، بر آن تمرکز

می‌کنم، میان شیرینی الف و ب تردید دارم، در نهایت به نظرم می‌رسد که الان به الف تمایل بیشتری دارم و آن را برمی‌دارم. البته در سایر نمونه‌های ارزیابی ضعیف می‌توان چیزهای بیشتری درباره جذابیت گزینه‌های بدیل گفت. در مثال مسافرت، هر دو مقصد شمال و جنوب ویژگی‌های خودشان را دارند: شمال، زیبایی شگرف طبیعت وحشی، مکان‌هایی بکر و غیره؛ اما جنوب هم زیبایی‌هایی دارد: سرزمین‌های استوایی شاداب، حس سلامتی، لذت شنا و غیره. تمامی این ویژگی‌ها را می‌توان بیان کرد. اما چیزی که قابل بیان نیست، دلیلی است که بر اساس آن نهایتن جنوب را انتخاب می‌کنم.

بنابراین، در ارزیابی ضعیف بدیل‌ها به طور معمول قیاس ناپذیرند و دلایل فرد برای رجحان الف بر ب غیر قابل بیان. با تفکر و تأمل نمی‌توان این دلایل را مشخص و قابل بیان ساخت. اما تأمل می‌تواند برای ما لحظه‌ای درنگ فراهم کند، می‌تواند پیامدها را محاسبه کند، می‌تواند شدت یک میل را متعادل و خنثی سازد (الان ناهار نمی‌خورم تا بتوانم بعدن شنا کنم و غذا بخورم)، و کمک می‌کند تا با تمرکز بر "حس" غیر قابل بیانی که در مورد بدیل‌ها داریم، بر تردیدمان غالب آییم (الان واقعن کدام شیرینی را می‌خواهم؟).

اما در ارزیابی قوی دلایل بیان‌پذیر هستند. در ارزیابی قوی زبانی به کار گرفته می‌شود که از مفاهیمی مانند والاتر و حقیرتر، شریف و پست، دلیرانه و بزدلانه و استفاده می‌کند. فرد می‌تواند دلایل رجحان یک گزینه را به وضوح بیان

کند چرا که از مفاهیم متضاد کیفی برای مشخص کردن ویژگی‌های هر گزینه استفاده می‌کند.^۱

در تجربه انتخاب متأملانه از میان گزینه‌های قیاس ناپذیر، یکی از شروط داشتن ارزیابی قوی آن است که بتوانیم هر چه دقیق‌تر و با جزئیات بیشتری درباره انتخاب‌ها و اولویت‌های فرد صحبت کنیم. من نمی‌توانم درباره دلایل برتری باخ نسبت به لیست مقاله بنویسم، اما می‌توانم با چند جمله منظورم را منتقل کنم: برای مثال، می‌توانم از "عمیق" بودن موسیقی باخ و "سطحی" بودن موسیقی لیست بگویم. این بسیار دقیق‌تر از زمانی است که می‌خواستم دلایل - ام برای انتخاب فلان شیرینی را توضیح بدم؛ در این مورد هیچ چیز برای گفتن ندارم (حتی اگر بگویم که فلان شیرینی مزه بهتری می‌دهد، باز هم نتوانسته‌ام دقیق باشم - مثل اینکه بگویم موسیقی باخ بهتر به نظر می‌رسد). همچنین بسیار دقیق‌تر از زمانی است که هیچ دانش و تجربه‌ای از موسیقی ندارم (البته در این صورت گوش دادن به باخ و لیست تجربه‌ای بسیار متفاوت می‌بود).

^۱ به همین دلیل است که انتخاب‌هایی که در ارزیابی قوی صورت می‌گیرند، ویژگی‌های اشاره شده در بالا را دارند. گزینه‌های رد شده تنها به دلیل ناسازگاری ممکن و یا مکانی و زمانی با گزینه برگزیده کنار گذاشته نمی‌شوند. استفاده از تضادهای کیفی در زبان به این معناست که ماهیت مفهوم شرافت را در تضاد با مفهوم پستی مشخص کنیم، دلیرانه را در تضاد با بزدلانه و
بدین صورت حتی می‌توانیم مثال مسافرت تعطیلاتی را نمونه‌ای از ارزیابی قوی بدانیم. ممکن است جنوب را انتخاب کنیم چرا که در بازدید از تمدن‌های باستانی تجاری به دست خواهیم آورد که به لحاظ انسانی معنادار و یا تعالی‌بخش هستند. در مکان‌هایی که هیچ اثری از تمدن انسانی وجود ندارد، چنین تجاری نخواهیم داشت. از این مثال می‌توان فهمید که ارزیابی قوی لزومن محدود به استفاده از مفاهیم اخلاقی نیست. مفاهیم زیبایی‌شناختی و سایر مفاهیم هم می‌توانند در ارزیابی قوی مورد استفاده قرار بگیرند.

بنابراین در ارزیابی قوی فرد قادر است تا با وضوح و دقت بیشتری اندیشه و تأمل کند. اما این تأمل همچنین عمق بیشتری دارد.

فردی که امیالش را به طور جدی ارزیابی می‌کند، عمیق‌تر می‌شود چرا که انگیزه‌هایش را با عمق بیشتری مشخص می‌سازد. اگر عمیق‌تر نگاه کنیم، هر میل یا خواست بیان‌گر و نشان‌دهنده نوعی از کیفیت زندگی است. برای اینکه بتوانیم یک میل را ارزشمندتر، شریف‌تر، والاتر و توصیف کنیم، باید پیرامون آن کیفیت زیستی صحبت کنیم. من از عمل بزدلانه پرهیز می‌کنم، چرا که می‌خواهم انسانی دلیر و محترم باشم. در ارزیابی ضعیف فرد فقط درباره مطلوبیت غایاتی فکر می‌کند که از امیال واقعی‌اش نشأت می‌گیرند. اما در ارزیابی قوی فرد همچنین تمام صورت‌های وجودی ممکن یک انسان کنشگر را بررسی می‌کند. انگیزه‌ها و امیال تنها بر پایه جذابیت نتایج‌شان سنجیده نمی‌شوند، بلکه همچنین بر پایه نوع زندگی و نوع سوژه‌ای که خلق می‌کنند مورد ارزیابی واقع می‌شوند.^۱

^۱ در ارزیابی قوی فرد باید امیال را در ابعاد مختلف‌شان ببیند. و این امری ضروری برای تمایزگذاری سنجش-گرانه است. برای مثال گفته می‌شود که تنها از رفتارهای بیرونی فرد در یک شرایط مشخص نمی‌توان معیارهای لازم برای تشخیص یک عمل دلیرانه را تعیین نمود. فردی ممکن است از سر حماقت، شتاب‌زده یا مسلسل‌اش شلیک کند، یا جنون‌آمیز الکل مصرف کند. درک خطر شرط کافی برای عمل دلیرانه نیست. فردی ممکن است از سر شهوت، نفرت و یا میل انتقامی غیر قابل کنترل به استقبال خطر برود. اما این رفتار شجاعانه نیست، چرا که غرایز فرمان می‌رانند.

برای رفتار دلیرانه لازم است ابتدا با خطر مواجه شویم و متناسب با آن حس ترسی در ما ایجاد شود، اما همچنین لازم است که بر ساقه غریزی غالب آییم و آن را تحت کنترل بگیریم، چرا که فرد دلیر تحت تأثیر چیزی بالاتر از میل صرف به حیات عمل می‌کند. آن چیز می‌تواند افتخار، عشق به میهن، عشق به یک انسان دیگر و یا حس کمال باشد. تلویحن مشخص است که فرد دلیر تحت تأثیر چیزی عمل می‌کند که خودش آن را والا می‌داند. اگر فردی خود زندگی و اجتناب از درد را والاترین مساله بداند و معتقد باشد هیچ فرد عاقل و قابل اعتمادی نمی‌تواند جز این فکر کند، در دایره واژگانی‌اش هیچ جایی برای شجاعت فیزیکی نخواهد

می‌توان گفت این بعد اضافی به ارزیابی ما عمق می‌بخشد چرا که این جا امیال‌مان را در ارتباط با نوع انسانی که می‌خواهیم باشیم می‌نگریم. در ارزیابی ضعیف‌هنگامی که به سنجش انگیزه‌های مان می‌پردازیم، تأمل ما تنها محدود به این است که الان چه چیزی را بیشتر می‌خواهم یا حس چه کاری را دارم. این تفکری است که ما را در سطح پوسته هستی مان نگه می‌دارد؛ در حالی که در ارزیابی قوی، تفکر پیرامون انسانی که هستیم، ما را به مرکز وجودی مان به مثابه انسان کنشگر و عامل می‌برد. ارزیابی قوی تنها راجع به بیان دقیق و جزئی اولویت‌های ما نیست، بلکه درباره کیفیت زیستن مان است، نوع انسانی که هستیم یا می‌خواهیم باشیم. از این لحاظ است که ارزیابی قوی را عمیق‌تر می‌دانیم.

۲۰
بر پایه همین است که می‌توانیم از استعاره عمق درباره افراد استفاده می‌کنیم. فردی را در نظر بگیریم که نسبت به مسائلی که بر کیفیت زیستن‌اش اثرگذار است بی‌علاقه، ناآگاه و یا بی‌حس است. چنین فردی در نگاه کسانی که چنین مسائلی برای‌شان مهم و حیاتی است، سطحی است. او در سطح زندگی می‌کند چرا که تنها در صدد ارضای امیال‌اش است بدون آن‌که درگیر مسائل عمیق‌تری گردد، مسائل مربوط به صورت‌های وجودی انسانی که این امیال بیانگر یا نشان‌دهنده آن‌ها هستند؛ یا اینکه توجه و درگیری‌اش با این مسائل تنها

داشت. چنین فردی برای نامیدن اعمالی که از نظر ما دلیرانه حساب می‌آیند، از عناوینی مانند حماقت، دیوانگی، نادیده گرفتن واقعیت و امثال آن‌ها استفاده می‌کند. اگر میل داریم تا تبهکاران را قهرمان حساب کنیم، به این دلیل است که در عصر پسا رومانیتیک، ما افرادی را قابل تحسین می‌دانیم که تا انتها با یک رویکرد و رویه زندگی می‌کنند.

محدود به موضوعات بی‌اهمیت و جزئی می‌ماند. برای مثال، فردی را در نظر بگیرید که تنها به ظاهر زندگی و زرق و برق دارایی‌هایش اهمیت می‌دهد.

یک فایده‌گرای نمونه شخصیتی است که به شدت سطحی است. می‌توان میزان وفاداری یک فایده‌گرای خودخوانده به ایدئولوژی‌اش را با توجه به میزان اهمیت مساله "عمق" در زندگی شخصی‌اش سنجید.

پس در ارزیابی قوی بیان فرد از وضوح و عمق برخوردار است، چیزی که در ارزیابی ضعیف وجود ندارد. شاید گمان کنیم فردی می‌تواند درباره عمق مساله با وضوح و دقت سخن بگوید. اما وقتی می‌گوییم فردی می‌تواند با وضوح از مساله‌ای سخن بگوید، به معنی امکان وجود بینش‌ها و دریافت‌های

متعدد از آن مساله است. در ارزیابی ضعیف فرد ممکن است تردید داشته باشد و لحظه انتخاب اش به تأخیر بیفتد، اما برای او مساله از یک حال خارج نیست. اما در ارزیابی قوی فرد می تواند مساله را به شیوه های متعددی بنگرد. در اینجا انتخاب لزومن میان امر والا و پست نیست، بلکه میان شیوه های نگرش قیاس- ناپذیر به مساله است.

فرض بگیریم من در سن ۴۴ سالگی وسوسه می شوم تا کار و زندگی ام را در کانادا رها کنم و برای گرفتن شغل کاملن متفاوتی به نپال بروم. می توانم به خودم چنین بگویم: نیاز دارم تا چشمه های خلاقیت ام را احیا کنم، اگر بمانم ممکن است گرفتار روزمرگی ملال آور شوم و مجبور شوم تا ابد همان موضوعات همیشگی را تدریس کنم؛ این زندگی بوی مرگ می دهد. اما می- توانم با شجاعت و کنشی قاطعانه سرزندگی ام را باز یابم؛ باید وقفه ای ایجاد کنم، چیز کاملن جدیدی را امتحان کنم؛ و اما شیوه نگرش دیگری هم وجود دارد. در واقع در زندگی هیچ چیز بدون نظم و ایستادگی به دست نمی- آید، باید سخت تلاش کرد تا دست آوردی عظیم داشت. باید با عزمی راسخ در یک جامعه مشخص به کاری مشخص پرداخت؛ زندگی هدف مند تنها بر پایه چنین تعهداتی و تجارب حاصل از آن به دست می آید، باید در زمانه مرگ زندگی کرد و پایه های یک زمانه بهتر را ریخت؛ و

در نمونه های انتخاب شیرینی و یا مسافرت تعطیلاتی، دو گزینه قیاس ناپذیر داشتیم که توجه مان را جلب کرده بودند، اما در این مثال، گزینه های هدف سلسله کنش هایی هستند که فقط در تضاد با یک دیگر و از طریق کیفیت سبک زندگی ای که بیانگرش هستند، قابل توصیف اند. مطلوبیت آن ها در تضاد با یک دیگر است و حتی برای مشخص کردن بخشی از مطلوبیت هر کدام باید

درباره نامطلوبیت دیگری صحبت کنیم. در این مثال، کشمکش میان دو سبک زندگی است که قیاس ناپذیری‌شان متفاوت با قیاس ناپذیری مثال شیرینی است. زمانی که فکر می‌کنم رفتن به نپال کار درستی است، هر نوع تمایل به ماندن را حمل بر بزدلی می‌کنم؛ نوعی فرو رفتن در باتلاق روزمرگی؛ نوعی از فلج‌شدگی رشدیابنده که تنها با یک وقفه قابل درمان است. این توصیف کاملن در تضاد با توصیفی است که ماندن را نوعی وفاداری دلیرانه به یک سبک زندگی اصیل می‌داند. اما اگر فکر کنم ماندن کار درستی است، سفر به نپال به نظرم بچه‌گانه خواهد رسید، تلاشی مذبوحانه تا با رفتاری نامتناسب با سن‌ام دوباره جوان به نظر برسم و

در این‌جا هم مانند مثال فردی که بر سر اعتیادش به دسرهای پرکالری کشمکش داشت، درگیری بر سر تفسیری است که از وجود خودمان داریم. مساله این است که کدام شیوه نگرش به حقیقت نزدیک‌تر است، کدام اعتبار بیشتری دارد، کدام فریب کمتری دارد، و از طرف دیگر کدام شیوه نگرش برای من تصویر مغشوش‌تری از جهان پیرامون‌ام به دست می‌دهد. اگر بتوانیم این مساله را حل کنیم، معیاری برای سنجش میان بدیل‌ها خواهیم داشت.